



پیغام عشق

قسمت هشتصد و پنجاه و نهم





به نام خدا و با سلام خدمت جناب مولانا، آقای شهبازی و همه دوستان

ابیاتی از برنامه ۹۱۶ گنج حضور

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی مرادی شد قلاووز بهشت

حُقَّتِ الْجَنَّةُ شَنُو اِی خُوشِ سُرِشْت

*قلاووز: پیش آهنگ، پیشرو لشکر

از تجربه شخصی، متوجه شدم وقتی اتفاقی نیست و اوضاع آرام است فکر می‌کنم که مرکز خیلی خالی و عدم شده، اما وقتی یک اتفاق کوچک و یا به ظاهر بزرگ سبز می‌شود، می‌بینم که نه هنوز مرکزم پُر است، و گرنه وقتی کسی پشت سرم بوق می‌زد، حس تکبر و توقع و تنفر در من بالا نمی‌آمد.

درسته که یک مرحله رشد کردم و واکنش نشان نمی‌دهم و درد هشیارانه می‌کشم اما اگر از همین یک موضوع خالی شوم، دیگر حتی همان حس بالا هم نمی‌آید که من بخواهم درد هشیارانه بکشم، پس اگر صادق باشم نباید بعد از حل شدن این بوق فکر کنم تمام شد و رفت. حال این یک بوق ناچیز است دیگر چه برسه به تندی‌هایی که از طرف نزدیکان با من میشه و یا ایراد و نقد و توهین و مخالفت‌هایی که می‌شنوم و یا توقع‌هایی که از من دارند و یا نامرادی و از دست دادن‌ها و دیگر چیزهایی که هنوز سبز نشده.

پس خدا کند من توهم عدم بودن نداشته باشم و زندگی از راههای عالی خودش و صلاح خودش، من را با نامرادی دیگر روبرو کند تا من از هر هیجان و تنفر و قهر و خشم و تکبر و طمع و حرص و خودنمایی و دورویی خالی شوم. و خوش بحال کسی که نامراد شود و نامرادی را شناسایی کند و پس از صبر کردن و پشت سر گذاشتن آن نامرادی، حاضر و گوش به زنگ برای نامرادی بعدی باشد و از این بازی خسته نشود و با خدا ارتباط داشته باشد، پس باید برای زنده شدن آستین‌ها



را بالا زد و هر لحظه آماده تسلیم شدن به یک بی‌مرادی بود. حتی یک سرماخوردگی می‌تواند ما را به من‌ذهنی بکشانند، این را متوجه شدم اگر به هیچ چیزی مثل باورها و می‌دانم‌ها و ادعاها، امیال جسمی، انسان‌ها، پول و خانه و شغل و خانواده و هر چیزی دیگر نچسبیده باشم، دیگر نیازی به بی‌مرادی و درد نیست و درون و بیرون ما با خدا همسو و هماهنگ شده و داشته‌های ما برکت می‌شوند، نه دارایی‌هایی که به آنها چسبیده‌ایم و با حرص، خود و دیگران را تلف کرده باشیم. و اگر هم بی‌مرادی باشد، دیگر برکت و عشق به حساب می‌آید، زیرا که آنقدر با فضاگشایی و انبساط با آن‌ها ورزش معنوی کردیم که برایمان نعمت شده‌اند.

پس توقع بی‌مراد شدن نداشته باشیم و بجای آن قضا و اتفاق را با شناسایی و شکر و صبر و پرهیز و کشیدن درد هشیارانه بپذیریم و همه را بازی‌ایی برای به سمت خدا رفتن ببینیم.

حدیث

«حُفَّتِ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ النَّارُ بِالشَّهَوَاتِ»

«بهشت در چیزهای ناخوشایند پوشیده شده و دوزخ در شهوات.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز کشد به بی‌جهات

*بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

این بیت کلیدی مثل بیت بالا ما را هشیار می‌کند که زندگی می‌خواهد ما را متوجه کند، خداگونگی و اصل خود را در چه چیزهایی خرج کردیم و بی‌نهایتی خود را در چه چیزی محدود کردیم. بنابراین جهتی را هدف می‌گیرد و به آن ضربه‌ای می‌زند تا خود را از آن زندان، البته هشیارانه و با شناسایی و صبر و کشیدن درد هشیارانه با رضایت آزاد کنیم، پس درسته



که درد دارد اما نعمتی است برای آزادی ما از محدودیت و تلف شدن در حرص و طمع و حسادت و کم‌اندیشی و روا نداشتن و دیگر دردهای من تقلبی و کاذب و تقلیدی.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹

پیشِ چشمِ داشتی شیشه کبود

ز آن سبب، عالم کبودت می‌نمود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۳۰

گر نه کوری، این کبودی دان ز خویش

خویش را بد گو، مگو کس را تو بیش

با فضاگشایی و تسلیم متوجه می‌شیم که منی دیگر در ما شکل گرفته که پر از عینک‌هایی است که فکر می‌کند باید هر کدام را که صلاح می‌داند روی جنس اصیل ما بگذارد و ما را هدایت کند و ما هم عادت کردیم که از او کمک بخواهیم و خود اصیل را از یاد بردیم و فکر می‌کنیم آن من تقلبی هستیم.

او آنقدر روی ما عینک و همانیدگیها را گذاشته که ما تقریباً کور شدیم و هر چیزی را با دانش و می‌دانم و تدبیر و اطلاعات و خلاصه عینک‌های پوشیده او باید ببینیم. مثلاً عینکی دارد که باید آن را به چشم ما بزنه تا ما با رقابت و مقایسه و حسادت به دنبال پول باشیم و با بدست آوردن آن، عینکی دیگر بزنیم که با خودنمایی و پز دادن و آدم حساب شدن دیگران را بدست بیاریم و تشویق شویم و توجه بگیریم و خلاصه، عینکی دیگر که ما را می‌ترساند که اگر نرسیم به این خواسته‌ها دیگران را بد و دشمن ببینیم و مسئله و مانع درست کنیم و خود و دیگران را تلف کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۳۸

گر همان عیبت نبود، ایمن مباش

بوک آن عیب از تو گردد نیز فاش

*بوک: ای بسا، باشد که

اگر در دیگران، تنفر، حرص، طمع، کم‌اندیشی، حساست، شهوت رانی، اعتیاد، ولع، قهر، مردم‌آزاری و هر چیزی می‌بینیم، نباید فکر کنیم ما آنها را نداریم و از آنها برتر هستیم و در ذهن و یا به زبان آنها را ملامت کنیم، زیرا که زندگی با اتفاقی ما را با آنها روبرو می‌کند و البته ما غافلگیر می‌شویم، زیرا که پندار کمال ما را از پای در می‌آورد. ولی اگر هشیارانه خودمان تسلیم شویم به زندگی بگوییم: ممکنه ما اینها را داشته باشیم پس با قضا و کن فکانی که به صلاح ما است، ما را روبرو کن تا با کمک خود زندگی آنها باز شوند. پس از همین لحظه هر ایرادی در کسی دیدیم، فوراً شیرجه به درون خود بزنیم تا آن را در خود پیدا کنیم و صادقانه با آن روبرو شویم و قدم اول را برای انداختن آن بدون ریب‌المنون برداشته باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸

چون به من زنده شود این مُرده‌تن

جان من باشد که رُو آرَد به من

ما به این جهان آمدیم تا بعد از رهایی از من‌ذهنی با خدا یکی شده و شادی بی‌سبب و عشق را با کل هستی و تمامی موجودات شریک شویم، پس اولین کار ما زنده شدن به زندگی و انداختن تمام همانیدگی‌ها است، بعد از آن متوجه می‌شویم که زندگی اصیل چه طعم و حسی دارد.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱

یک زمان کار است بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۲

خواه در صد سال، خواهی یک زمان

این امانت واگذار و وارهان

*گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

هر همانیدگی را می‌شود با شناختی عمیق و با تعهدی محکم در یک لحظه انداخت و به آن رحم نکرد، یعنی با سبز شدن هر همانیدگی و شناسایی آن به خدا بگوییم که شکر، بابت دیدن این همانیدگی و پس از آن با صبر و پرهیز زندگی آن را از ما باز می‌کند، زیرا که ما دیگر به آن نجسبیده‌ایم. البته باز کردن هر چیز، منظور در ذهن است و پس از آن دیگر توجه ما را نمی‌تواند جلب کند و ما را به گدایی بکشاند. حال انتخاب با ما است که زود به اصل خود برگردیم و زندگی حقیقی را آغاز کنیم و یا تا آخر عمر این جهانی، توهم داشته باشیم که وقت هست و این مهمترین کار را پشت گوش بیندازیم.

با سپاس از همه، علی



با سلام و عرض ادب

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

چند نهان داری این خنده را

آن مه تابنده فرخنده را

غزل ۲۵۳ و برنامه ۹۲۰ صحبت هشیاری با هشیاری و اسکنی از درون انسان برای مشاهده تمام دلایل جلوه نکردن شادی بی سبب در انسان است.

نگاهی موشکافانه به پندار کمال، سبب سازی ذهن، صد من حدید و شرم ذهن در پیوستن به زندگی، مرادطلبی از همانیدگی ها، بررسی پندار کمال از جنبه های مختلف در وجود ما و مرادطلبی من ذهنی برای رسیدن به این پندار کمال، حتی در زمینه معنوی. آبروی من ذهنی در اثر صد من حدید و پندار کمال و چینش علت و معلول برای حتی رسیدن به حضور.

جراحی و شناسایی قسمت های مختلف پندار کمال زیر قانون کن فکان در اثر بی مرادی ها و دریافتن این که بی مرادی از جهان، عین مراد یافتن از زندگی و باز کردن فضا و یافتن خنده زندگی در خود است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۶۶۶

حریفت حاضر است، آنجا که هستی

ولیکن گر بگوید شرم داری

ذهن با سبب سازی و شرم ذهن و نمایش نقص ما یا وضعیت جلوی خنده ما را می گیرد. در صورتی که داشتن پندار کمال و صد من حدید و بلند شدن ما به صورت هیجانات منفی، در اثر نامرادی از جهان، خارج شدن از کارگاه زندگی و قانون



کن فکان است. در صورتی که اگر ما به زندگی زنده شویم این ما هستیم که با تشعشع خود، شادی زندگی را به کائنات ارائه می دهیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

بسته بدان است در آسمان

تا بکشد چون تو گشاینده را

اگر آسمان درون بسته است، چون حواسمان به کام رسیدن از جهان است، در نتیجه زندگی به عنوان گشاینده ما را بی مراد می کند تا با فضاگشایی و رضایت به وسیله هشیاری، قسمتی از پندار کمال خود را شناسایی و بیندازیم. و تمام انسان ها در اصل عاشق زندگی هستند ولی این عشق را اشتباهاً روی اجسام انداخته اند و زندگی با فضاگشایی ما به ما نشان می دهد که کام واقعی در فضای گشوده شده است، نه در این جهان و ما باید این لحظه غذای نور درونمان را بخوریم، نه غذای این جهانی را.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۳

روز وصالست و صنم حاضرست

هیچ میا مدت آینده را

این لحظه، لحظه وصال ما با زندگی ست، چراکه ما خود او هستیم، فقط با صفر کردن من ذهنی، هم به خود و هم زندگی، لطف کنیم تا این شادی درون از درون ما به بیرون مرتعش شود. این صفر شدن مستلزم صبر، درد هشیارانه در اطراف ناکامی از جهان و کندن از همانیدگی با رضایت و هشیارانه است و نتیجه آن بی نهایت و ابدیت شدن ما در این لحظه و گشوده شدن کف سخای زندگی از ماست به بیرون.



با آرامشی که با فضاگشایی از زندگی می‌گیریم اطراف ماجرای که ذهن با سبب‌سازی و علت و معلول ساخته، فضا باز می‌کنیم و از این ماجرا می‌جهیم. با این جهیدن، می‌توانیم پیغامی از درون دریافت کنیم و در این لحظه با نفی سازی ذهن دچار شرم ذهنی نمی‌شویم و با زندگی متحد می‌شویم، چراکه ذهن با کشاندن ما به ماجرا ما را تحقیر و حس عدم کفایت به ما تلقین می‌کند. در حالی که این لحظه از جنس زندگی هستیم و می‌توانیم با شناسایی جهت‌های فکری همانیده و درد دهنده، با بی‌جهت شدن و باز کردن فضا روی زندگی قائم شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

عَلَّتِی بَتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودَلال

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۵

از دل و از دیده‌ات بس خون رود

تا ز تو این مُعْجَبی بیرون رود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۶

عَلَّتِ ابلیس اَنّاخیری بده‌ست

وین مرض، در نفسِ هر مخلوق هست

از حیل‌های ذهن برای عدم جلوه شادی حقیقی در درون ما، قرار طلبی و مراد طلبی از همانیدگیها، برای رسیدن به پندار کمال است که با بی‌مرادی متوجه می‌شویم مراد و طلب در فضای گشوده شده است اما وقتی به صورت من بلند می‌شویم که خود را کامل کنیم، این خود بیرون شدن از کارگاه زندگیست؛ چراکه من ذهنی می‌خواهد بگوید بشو و می‌شود، در صورتیکه ما باید صفر شویم، بی‌مقاومت و بی‌قضاوت شویم تا زندگی بگوید بشو و می‌شود.



پس باید زحمت بکشیم و درد هشیارانه بکشیم، صفر شویم، فضا باز کنیم تا این خودبینی و خودخواهی و بالا آمدن به صورت مادی و کام گرفتن از جهان مادی، از ما بیرون رود. بیماری من ذهنی، من می دانم هست و اینکه من کاملم و عقلم کامل است، در صورتیکه کل پندار کمال و عقل آن باید برود تا به خدا زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۹۳۵

بستی تو هست ما را، بر نیستی مطلق

بستی مراد ما را بر شرط بی مرادی

ما وقتی نیست می شویم هست داریم و مراد ما که زندگی است در بی مرادی است، پس ناظر باشیم که در برابر بی مرادی فضا باز کنیم که از جنس زندگی باشیم و به صورت زندگی به سوی زندگی برویم.

با عدم کردن مرکز، مقاومت من ذهنی در درک، عمل کردن، صبر کردن، افزایش آگاهی و عدم تغییر را شناسایی می کنیم و خود را زیر نور افکن قرار می دهیم و عقب می کشیم و می بینیم که ابیات مولانا چگونه در ما صدق می کند و اختیار خود را به ابیات مولانا می دهیم و صبر را سر لوحه مسیر خود می کنیم.

با صبر، طلب در ما عمیق تر می شود و این طلب در ما ایجاب می کند خود و دیگران را ببخشیم و این مهمترین چیز است و اگر اشتباهی در گذشته کردیم، یاد بگیریم و فراموش کنیم. چرا که پندار کمال با ناموس بزرگی که دارد به ما تحمیل می کند، غیر اقتضای صد من حدید عمل نکنیم و نبخشیم و می خواهد حال ما خراب شود ولی ما مجبور نیستیم در این جبر پندار کمال بمانیم و اگر می بینیم یک همانیدگی سلطه اش را به ما تحمیل کرده و محدودیت برای ما آورده، شناسایی می کنیم، می اندازیم و فضا باز می کنیم و با زندگی یکی می شویم.

جنبه دیگری از پندار کمال ناز کردن آن است.



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک، کم خایش که دارد صد خطر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵

ایمن آبادست آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

حواسمان باشد که فضا‌بندی در مقابل بی‌مرادی ناز کردن است و خطر زیادی دارد، هر طور شده با راه نیاز که فضا‌گشایی است بسازیم که من الان به دخالت قضا و کن فکان در زندگی‌م احتیاج دارم، به رحمت زندگی نیاز دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۷

بی‌مرادی شد قلاووزِ بهشت

حَقَّتِ الْجَنَّةُ شِئْوِیْ خُوشِ سُرُشْتِ

ناظر باشیم که در بی‌مرادی‌ها اگر به سبب سازی ذهن بروم به هیروت می‌روم، پس بیدار می‌شوم و ردوالعادو نمی‌کنم و از ماجرا که شامل خوشحالی و ناراحتی بر اساس زیاد و کم شدن همانیدگی‌هاست بیرون می‌پریم و در بی‌مرادی تلخ نمی‌شویم، بلکه با فضا‌گشایی از خدا آگاه شده و وارد بهشت فضای گشوده می‌شویم.

جهیدن از خواها و عاداتهای دید من‌ذهنی سخت است، چون نیاز به درک، باور و عمل دارد و باید عکس دید من‌ذهنی عمل کنیم و وقتی من‌ذهنی به ما درد می‌دهد و می‌ترساند، صبر کنیم. در غیر این‌صورت به مراد رسیدن با دید همانیدگی‌ها و به سمت پندار کمال رفتن ما را بدبخت می‌کند و به جهنم ذهن می‌اندازد.



این پندار کمال را زندگی و پیر زنده به حضور می تواند درمان کند و اگر حتی یک دفعه در زندگی فضا باز کنیم و نظارت به کار من ذهنی کنیم و با حزم و صبر عمل کنیم زندگی آن را در نظر می گیرد. جنبه دیگری از پندار کمال، در نظر گرفتن صدر، در راه معنوی است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدر توست راه

من ذهنی فکر می کند باید به حضور برسد، در صورتیکه ما به حضور نمی رسیم ما فقط راه می رویم، این زنده شدن اصلاً نهایت ندارد. صدر معنوی قسمتی از پندار کمال است و آن چیزی که ذهن نشان می دهد به عنوان صدر را باید دور بیندازیم و گول ذهن را نخوریم که این جا برسیم عالی است. ما مرتب فضا باز می کنیم، همانندگی را شناسایی می کنیم و می اندازیم و ناهماهنگی در ذهن را درست می کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۶۳

چونکه کردند آشتی شادی و درد

مطربان را ترک ما بیدار کرد

با این فضاگشایی ها، این فضا ما را به سمت زندگی می برد و شادی و درد در ما آشتی می کند و مطرب زندگی در ما شروع به زدن می کند و این شادی بی سبب را باید پخش کنیم و مضایقه نکنیم، هر حس کمیابی، مال من ذهنی است و ضرر دارد و هر کسی خردمند است باید خردش را پخش کند تا زیادتر شود.

وقتی فضا را باز می کنیم و با خدا یکی شده و مطرب شروع می کند، دیگر ما باید فقط به آواز مطرب زندگی گوش دهیم.



باید توجه کنیم که با زدن مطرب و شادی بی سبب در ما، هم من ذهنی ما به صورت نگران شدن و هم من های ذهنی دیگر بدشان می آید، که چرا به دردها و مسایل توجه نمی کنی، بنابراین در مقابل آنها شادی خود را پنهان و بانگ و فغان می آوریم و توجه به آنها نمی کنیم و تا آنجا که می توانیم از آنها پرهیز و دوری می کنیم یا رو تلخ می شویم ولی در درون بخندیم، چرا که صنع خدا با شادی ماست ولی مواظب قرین ها باشیم که می توانند چشم عدم ما را ببندند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۶

خواهی که ز معده و لب هر خام گریزی

پر گوهر و رو تلخ همی باشی چو دریا

جنبه دیگر پندار کمال ناامیدی است.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷

ترس و نومیدیت دان آوازِ غول

می کشد گوشِ تو تا قعرِ سُفول

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۸

هر ندایی که تو را بالا کشید

آن ندا می دان که از بالا رسید

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۹

هر ندایی که تو را حرص آورد

بانگ گرگی دان که او مردم درد



بدانیم که ما همه در راه هستیم اگر دردی امروز بالا آمد و واکنشی از ما سرزد و صدایی از درون یا قرینی از بیرون بانگ ناامیدی سر داد که تو سالهاست روی خود کار می کنی پس با این واکنش به هیچ جایی نرسیده ای، بدانیم این صدای من ذهنیست، فقط ما باید فضا را باز کنیم و همین درد را شناسایی کنیم و انتظار داشته باشیم در این راه باز دردهای دیگری ظاهر خواهند شد و ما کامل نیستیم. فقط نباید ناراحت شویم و نباید با پندار کمال، با چالشهای من ذهنی دست و پنجه نرم کنیم، بلکه فقط با تمرکز روی خود، فضای گشوده شده و انسان زنده به حضور را مقتدای خود کنیم تا به فضای امن و آزادی برسیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۸۶۷

هر که او را مقتدا سازد برست

در مقام امن و آزادی نشست

با عشق و احترام ❤️

نرگس از نروژ 🙏



باسلام خدمت دوستان و استاد

موقع کار با برنامه در آرامشی که جانم را گرفته بود این پیام را به خودم نوشتم.

آگاه باش به نیازهای روان‌شناختی و چگونگی شکل‌گیری آن‌ها، تمام خواسته‌ها و آرزوهایت و هرچیزی که ذهن نشون می‌ده، یک نیاز روان‌شناختی می‌باشد و همین‌ها تو را از اصل دور کرده‌اند و تو را در سراب نگه داشته‌اند، تو را گیج و لنگ کرده‌اند، تماماً عکس و القا دیگران به‌خصوص خانواده است.

ذهن شنیده و باور کرده و در این اتاق تاریک گیر کرده است. نیاز به توضیح (هر القا که سبب تشکیل یک نیاز کاذب که عنوان آرزو گرفته مانند اتاق تاریکی است.) پذیرشش سخت است و با ذهن قابل درک نیست ولی تو باید آگاه شوی و مدام اصلت را یادآوری کنی.

آری تو موجود جدید و عجیبی هستی، اشرف مخلوقات، از جنس زندگی و شعور هستی، دارای یک مقصود اصلی، با هدفی آمده‌ای، قرار است کاری انجام دهی. تو در ارتباط با جهان هستی می‌باشی، فراتر از آن چه که ذهن تصور کند. از جنس مولانا محمد، از جنس ابدیت و بی‌نهایت این لحظه، تو خاص، بی‌نظیر و یکتایی.

آگاه باش به نیازهای کاذب و پوچ ذهن، به اتاق‌های تاریک وجودت ... پذیرشش سخت است، ذهن می‌گوید مگر راهی و هدفی غیر این است؟ آری هست. هدف و راهی والاتر از هرآن چه که تو بیندیشی ... اصلاً آگاه باش تو کاره‌ای نیستی، تصمیم‌گیرنده و عمل‌کننده نیستی، تو رونده نیستی، تو مهمانی، تو مسافری، مهمان هرگز از نوع پذیرایی سؤال نمی‌کند، مهمان هرگز خودش تدارکات را نمی‌بیند، مسافر هرگز پشت فرمان نمی‌شیند ...

آگاه باش در سکوت و آرامش بنشین، خودت را نگه دار، به وقتش پوچ بودن تمام نیازهای روان‌شناختی‌ات بر تو بر ملا می‌شود، راه بر تو نمایان می‌شود ... تو فقط کار کن، کار کن روی خودت، تمرکز کن روی خودت، نورافکن را روی خودت بتابان ... آگاه باش ذات جهان نیک است، از جنس فراوانی است، مملو از حس امنیت، قدرت عمل، عقل و خرد ...



سپاس از استاد عزیز و شما دوستان

سید علی - یزد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

